

شعر مجموعہ سی

یازن اانا ، یازن اانا

(شعر مجموعہ سی)

حسین نجیدہ (نجات)

سنجیده، مسین، ۱۳۲۸-

یازیق آن، یازیق آن (شعر مجموعه سی) / مسین سنجیده (نمات) .

ارومیه، یاز، ۱۳۸۶.

هفت، ص، مصور، عکس.

ISBN: 978-964-8546-64-4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

ترکی.

۱. شعر ترکی - ایران - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۹۴/۳۶۱۱

PL ۳۱۴/س ۹

۱۳۸۵

۸۰-۱۴۷۸۳

کتابخانه ملی ایران



کتابین آدی: یازیق آن، یازیق آن

شاعر، مسین سنجیده (نمات)

تیراژ، ۵۰۰

ناشر، یاز نشریاتی

چاپ، اورمیه

چاپ نوبتی و تازی، بیریلیم چاپ ۱۳۸۶

ساتیشی، ۱۷۰۰ تومن

ISBN: 978-964-8546-64-4 * شابک: ۴-۶۴-۸۵۴۶-۹۶۴-۹۷۸

اورمیه، فیبا، بان مدلی، ۱، کوی ۱۶، پلاک ۱۰۳، تلفاکس ۲۷۶۴۶۹۵، ۰۴۴۱-۰۴۴۱

E-mail: yaznashr@yahoo.com

۰۹۱۴۳۴۰۵۳۹۶

ایچینده کی لر

شماره صفحه

عنوان

شرح پریشانی من و قلم

۱.....	اذان وئر مؤذن
۵.....	شاعرین سلامی
۸.....	آنام ائوی
۱۵.....	چیلله گئجه سی
۲۱.....	کاباب...؟!
۲۳.....	سون منزل
۳۲.....	نهضت
۳۶.....	مگس...!!
۳۸.....	آتا منه خاللی توپ آل
۴۰.....	باغ شعری ۱ (قالایدی کاش؟!)
۵۳.....	باغ شعری ۲ (حییف حییف!!)
۶۷.....	بایرام بابا
۶۹.....	فنار
۷۴.....	ماهواره
۷۷.....	بیر خاطیره
۸۰.....	یازیق آنا، یازیق آنا
۸۹.....	کاش...؟!
۹۴.....	یاخشی دیر
۹۶.....	آدسیز شعریم
۱۰۴.....	سن سیز
۱۰۵.....	مقدس دفاع
۱۰۹.....	آناما تحفه
۱۱۱.....	غریبم
۱۱۳.....	دئیهرم
۱۱۵.....	رقیب
۱۲۰.....	باشیل رؤیا
۱۲۴.....	بو بنگاه چیلار
۱۲۸.....	گلیر
۱۳۲.....	من سیز

گۆزومده جانلانير شيرين خاطره
 باخديقجا من سنه هر آن اي عكسيم
 قايتماز او گونلر بيرده سون كره
 اليمن گئتدى او دؤوران اي عكسيم
 گل بير آن قولاق وئر بوگون شاعره
 گور مننه نئيله دي زامان اي عكسيم
 گئتديكجه صدا سيز قوجا ساحره
 عؤمرومه سالدی او طوفان اي عكسيم
 او ياشيل بساطيم دگدى بير - بيره
 يازيما سوزولدى خزان اي عكسيم
 بولودلار كيشنه دي يئل چكدي نعره
 باشيمي آلدی چن، دومان اي عكسيم
 بنا غيمدا نئدى يار پاقلار يئره
 قار ياغيب باشلادی بوران اي عكسيم
 قوندو قار باشيمدا قارا تئلره
 آغزيمدان دوشدو چوخ مرجان اي عكسيم
 چولقاندی اوره گيم هر آن كدره
 درديمه بولماديم درمان اي عكسيم
 بوگون كي تاپيسان يول بو دفتره
 گل ديله بير دانيش آمان اي عكسيم
 سؤزلرين كؤنلومه قوی تسكين وئره
 سؤيله، سن جاوانسان جاوان اي عكسيم
 آما يوخ، سؤيله مه، يالاندير هنيهات
 قايتماز جاوانليق بير ده اي «نجات»

بسم الله الرحمن الرحيم

و بنام او که (قلم) را آفرید

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید
گفتگوی من و حیوانی من گوش کنید
شرح این آتش جان سوز نگفتن تا کی
سوختن سوختن این راز نهفتن تا کی
(وحشی بافقی)
شرح پریشانی من و... قلم

در سال ۱۳۲۸ در محله چاوشان ارومیه هستی برویم آغوش گشود و در محنت سرانی
بنام حیات پذیرایم گشت. پدرم (حاجی نجات) مردی متمول، متدین، خیر و خوشنام
بود. او از ثروت هنگفت خویش که چکیده سالهای محنت بار و پر مشقتش بود
سخاوتمندانه می بخشید و طیبانه بر دل ریش نیازمندان که دست نیاز بسویش دراز
میکردند مرهم مینهاد. او درد اینان را نیک می فهمید چرا که خود درد نیاز را بسیار تجربه
کرده بود. در چوبی خانه بزرگ و قدیمی مان بروی نیازمندان باز بود و پدر با آغوش باز
اینان را می پذیرفت و با آنها بر سر یک سفره می نشست.

با اینکه سالها از فقدان او میگذرد ولی هنوز ساکنین کهن سال خیابان مطهری و محله

چاوشان که خانه ما در آنجا قرار داشت از پدرم به نیکی یاد میکنند و هنوز که هنوز است نیکوکارهای او را از خاطر نبرده اند. و من از اینکه چنان پدری داشته ام برخود میبالم. پادش گرامی و روانش شاد باد. و مادرم شیرزنی پرتلاش و پرتوان بود که برای ساختن کانونی امن و راحت برای فرزندانش سالیان دراز دوش بدوش پدر کار کرده، رنج برده و عرق ریخته بود. او در آن خانه نیمه روستائیمان پیوسته در تلاش و تکاپو بود و لحظه ای نمی آسود و حتی بسیار شبها دست از کار نمی شست، نان می پخت، گاو میدوشید، جوراب میبافت، کارهای سنگین خانه پر جمعیت مان را زوبراه میکرد و برای مهمانان هر روزی پدر غذا می پخت. او آرام نداشت و گویی خستگی به جسم و خواب به چشمان او راهی نداشت. زنی مطیع شوهر، قانع، صبور و دلبسته به خانه و زندگی بود و زنی عاشق، که عشق را در وجود فرزندانش می جست و همه خواسته ها، امیدها و آرزوهایش در وجود فرزندانش خلاصه میشد. با شادی آنها شادمانه می خندید و در غم و اندوهشان بی تابانه و ناشکیبا می گریست. عاشقی بود که وجودش در آتش عشق مقدسش ذوب شده بود. او جوانی و زیبایی اش را چون باغبانی پیای نهالهایش ریخته بود تا سبز شوند و سبز باقی بمانند. هر چند وجود نازنینش در معرض باد و بوران و طوفانهای سهمگین قرار گرفته باشد و رخسارش بزرده گراید. او از پرورده های دامن پاکش بوی جوانی از دست رفته اش را می شنید و بداشتن فرزندانش که ثمره عمر بتاراج رفته اش بودند دلخوش بود، آری عشق او به فرزندانش نهایتی نداشت و من در دل مهریانش جایگاه بالاتر و باشکوهتری داشتم، چرا که آخرین فرزندش بودم ... و او اولین معلم بود و آغوش گرمش نخستین مکتب عشقم، همو بود که الفبای عشق را همچو شهدی بکام می ریخت و مرا عاشفانه زیستن میآموخت و بدین گونه بود که از پدر انسان بودن را میآموختم. و از مادر عشق را ... سینه او گنجینه گرانبهایی از فولکلور زبانمان بود که با

شهد کلامش میآمیخت و گوشم را مینواخت. و امروز چه ندامتی دارم که آن گنجینه نایاب را بدفترم نسپرده ام، چرا که آن (بایاتی) ها، (ضرب المثل) ها، (آغی) ها و (مثل) و (مثل) هایی را که او بر زبان میآورد من بعد از سالها مطالعه زبان ترکی در هیچ کتابی ندیده ام و باید اذعان کنم که نخستین شعله عشق به ادبیات و شعر را مادرم در دلم افروخت و سالیان دراز همچون آتشی زیر خاکستر در دلم باقی ماند تا اینکه روزی از زبانم شعله زد و بر دفترم ریخت....!

آری در خانه چنان پدری و در آغوش چنین مادری پا به هستی نهادم و رشد کردم و هفت سال در بیخبری کودکانه سبز و سبزتر شدم و پا به مدرسه آن بهشت رویاهای کودکانه ام نهادم و با آن صفای کودکانه چه زود با محیط دلپذیر مدرسه مانوس شدم و چه عاشقانه می آموختم و هرچه میآموختم انگار گوهری جسته ام که شادمانم میکرد. خواندن و آموختن چنان شیفته ام کرده بود که لحظه ای نمی آسودم و حتی از بازی های کودکانه ام چشم می پوشیدم که بیشتر بخوانم و بنویسم.

روزی که با آن فرم خاکستری رنگ مخصوص مدرسه با یک مداد و دفتری بیست برگی با برادر بزرگترم راهی دبستان (هدایت) شدم و از معلم (کتاب اول) را با آن عکسهای رنگی و قشنگ گرفتم عشق به (کتاب) چنان قلب کوچکم را تسخیر کرد که اکنون بعد از گذشت سالها هنوز آن عشق با آن گرمی لحظه تولدش در دلم باقیست و یقین دارم تا واپسین دم حیاتم از دلم پا نخواهد کشید...! هرگز از یاد نمی برم به هر خانه ای به مهمانی میرفتیم، نگاه من بر روی طاقچه ها بدنبال کتاب میگشت! و از صاحبخانه بجای خوراکی کتاب میخواستم!! و با قهر و عتاب مادرم روبرو می شدم و گاهی از (نیشگون) های جانانه اش بی نصیب نمی ماندم!! با آن عشق و علاقه به کتاب و درس و مدرسه سالهای شگفتن را یکی بعد از دیگری پشت سر نهادم تا اینکه در کلاس سوم متوسطه با تشخیص

طیبی ناطیب! دست از تحصیل و مدرسه شستم!!؟ و پدر ساده دلم چه زود باور کرد
ره نمود ناآگاهانه! اورا که تحصیل برای من خطرآفرین خواهد بود و روشنی دیدگانم را
از من خواهد گرفت!! و بدین سان بود که چون (آدم) از بهشت بدر آوردند تا بروی (خاک)
به گناهی ناکرده و برای خطای دیگران سالها و سالها بگریم و اشک ندامت بریزم!!
و گفتند راهی دیگر

و بی خطرا برای زندگی برگزینم و من کودکانه باور کردم و غافل بودند و غافل بودم که راه
خطردار! همان راه دوم بوده است و من ساده لوحانه بر آن قدم نهادم و این همان سالی بود
که می خواستم در عالم هنر ناشیانه نخستین گام را بردارم و آن (رومانی) بود که چندین
صفحه از آنرا نوشته بودم که ناتمام ماند و بین من و (قلم) که آن همه دوستش می داشتم
جدایی افتاد و از دست دادن تحصیل چنان ضربه هولناکی بر روح حساسم فرود آورد که
حسرت و حرمان آن هنوز هم بعد از گذشت سالها بر دلم نیش میزند و روحم را میآزارد.
پرنده ای بودم که طوفانی سهمگین آشیانش را خراب کند و او بانغمه غمگانه اش بدنبال
آشیانه از شاخه ای به شاخه ای پناه برد و آنرا نیابد. با بی تجربگی بسیار راهها را تجربه
کردم و هر بار به نحوی شکست خوردم و با هر شکست ضربه ای دیگر بر روح حساسم
فرود میآمد... مدتی زیر دست پدر در بازار کار کردم؛ کتاب فروختم؛ کارگر برق کار بودم
و در شرکت واحد به جرگه کارگران پیوستم ... برای من که عاشق شعر و ادبیات،
نویسندگی، خوشنویسی، نقاشی و عکاسی بودم و آرام روح ناآرامم را در هنر می جستم
بسیار آزار دهنده و زجرآفرین بود که دست به کارهایی از این قبیل بزنم و شگفت اینکه از
استعداد هنری سرشاری برخوردار بودم و توانایی و استعدادم را چندین بار آزموده
بودند ولی باز باورم نمیکردند و دریغ و صد دریغ که خانواده ام با هنر بیگانه بودند و
اعتقادی به آن نداشتند و آن را کاری جدی و باارزش نمی دانستند پدرم همیشه دوست

داشت فرزندانش کاسب و بازاری بار بیایند و بین کسبه و اصناف سری توی سرها در بیاورند که تنها در آن صورت به حمایت مادی و معنوی پدر میتوانستم امیدوار باشم ... و وقتی من چنین نمی‌خواستم متهم به (بی دست و پائی) و (بی لیاقتی) می‌شدم! و در همان سالها بود که پدر برای اینکه من (مرد زندگی) باشم با جبر و تشویق راضی به ازدواجم کرد و مادر به شیوه گذشتگان چادر بسر کرد، در چند خانه را کوبید، چائی خورد و شربتی نوشید و گل گفت و گل شنید و دختری روستایی را برایم پسندید! دختری بود ساده دل و عفیف که پا به زندگی نهاد و اوست که سالهاست چراغ خانه‌ام را می‌افروزد و برایم همسری بسیار مهربان و فداکار از آب درآمده است و اینجاست که باید از (بخت) خود متشکر باشم که اگر خود می‌جستم شاید بهتر از او نمی‌یافتم و ثمره وصلت‌مان دو جفت پرند سرخ و سفید است که پا به آشیانم نهادند و با نغمه دلپذیرشان سکوت آزاردهنده زندگی را شکستند و اینک بعد از سالها بجز یکی پروبالی گرفته و از آشیانم پر کشیده و رفته‌اند و برای خود آشیانی دارند و جوجه‌هایی، که هر از چندگاه با جیک جیک شادمانه‌شان (بابابزرگ) گویان دست برگردنم خلقه میکنند و غرق سرورم می‌سازند. اما چند صبحی بعد از ازدواجم بود که به استخدام سازمان تعاون مصرف شهر و روستا درآمد و بعنوان (صندوقدار) فروشگاه بکار پرداختم و بقول زنده یاد شهریار دستی که (قلم) می‌خواست ماشین حساب برگفش نهادند!! براستی که گردونه حیات هیچگاه به مراد انسان در گردش نبوده است. ولی با این اوصاف هر چند شوق ادامه تحصیل در دلم مرده بود اما هرگز هوای خواندن و آموختن از سرم بیرون نرفت و عشق به شعر و ادبیات هر روز بیشتر از روز پیش مرا مجذوب این عالم رنگین و سحرآمیز می‌نمود. بیتی شعر و نثری دل انگیز همانند گذشته‌ها مست و مسحورم می‌کرد و احساساتم را بر می‌انگیخت. بسیار (گفتنی‌ها) همچون رودی در دلم می‌جوشید و

می‌خروشید ... اما ... (قلم) نداشتم و وسیله‌ای که بتواند آن همه احساسات پرشور را
جامه لطیف و حریری شعر ببوشاند...

تا روزی رسید که دستی استادانه دستم را گرفت و مرا با شعر و ادبیات زبان مادری‌ام آشنا
کرد و بدین سان بود که در سال ۱۳۶۸ نخستین شعرم به زبان ترکی خلق شد ... و باین
ترتیب زبان مادری‌ام را برای بیان احساسم و شعر را قالبی دلپذیر برای آن برگزیدم و
(قلم) آن گم کرده عمر برباد رفته‌ام را یافتم و ایام جدایی من و (قلم) که در فراقش
عاشقانه می‌سوختم پایان پذیرفت و سرودم تا با امروز و خواهم سرود تا واپسین دم
حیاتم. زیبایی زبان مادری‌ام چنان مسحور و مفتونم کرده است که جدایی از آن برایم
دردآفرین خواهد بود.

و بجاست که از دوست و همکار گرانقدرم آقای (شامی) شاعر بزرگ و بیهمتای دیارمان
سپاسگزاری نمایم که مرا به‌عالم رنگین شعر رهنمون گشت و همواره در این راه یاور و
مشوقم بود و من از خرمن (دانسته هایش) خوشه‌ها چیدم و توشه‌ها بردم...

و اینک خواننده عزیزم: این (برگ سبز) را که حاصل رنج بسیار منست با هزار بیم و امید
بدست سپرده‌ام، می‌دانم گاه امتحانم فرا رسیده است و نیک می‌دانم شعرم را به قضاوت
خواهی نشست، اگر بر دلت نشیند که من نتیجه رنج توانسوزم را گرفته‌ام و گرنه ... ادعای
شاعری نداشته‌ام و ندارم آنچه سروده‌ام (حرف دل) بوده و بس ... و بسیار شعر سرودم
اما از بی ادعائی (تخلّصی) برای خود برگزیدم تا اینکه بعد از سالها بتوصیه و تذکر
دوستان جسارتی کردم و در شعر (آتام اتوی) بااحترام پدر و پیاس رنجهای او نام او را
بعنوان (تخلّص) برگزیدم تا (نجات) زینت بخش شعرهایم باشد ... و از شعرهایم
سخنی نمی‌گویم چرا که قضاوت شعر با خواننده آنست نه سراینده آن ... و من چشم براه
نظرات سازنده توام ... با من از شعرم بگو ... و یقین بدان که مشتاقانه خواهم شنید و

(شش)

شجاعانه خواهم پذیرفت.

سوم بهمن ماه یک هزار سیصد و هشتاد و چهار

حسین سنجیده (نجات)

و شرحی بر تصویرهای...

دوستان:

سمند عشق مجنونانه‌ام به هنر نقاشی عرصه کتابم را جولانگاه پهنآوری برای ناخت و تاز یافت و مرا بر آن داشت که با این بضاعت اندک بر صفحات کتاب بکار نقاشی بپردازم و این کار طاقت سوز رادر حالی آغاز کردم که نه از بوم و رنگ خبری بود و نه از مدلی... یگانه یاورم در این راه خدایم بود که دستم رامیگرفت و نخیلیم را قوت می‌بخشید تا بکار بپردازم و (طرحی نو در اندازم). و تنها ابزار کارم (خودکار) مشکی‌ام بود که بعد از (تحریر) به تصویر پرداخت و بسیار شبها و روزها در خلوت اطاقم هرجا فرصتی یافت و عرصه‌ای، عاشقانه رقصید و رقصید و هر بار بیتی و مصرعی از اشعارم را با تصویری به تماشای گذارتم... اینک حاصل کار پر رنجم مثنوی تصویر است بر صفحات کتاب. شاید که دلی را برانگیزد و دیده‌ای را بنوازد...

با سپاس خداوند لوح و قلم:

(نجات)